

ماطراحی عکس نوشته از ایسات و متن های برگزیده هر برنامه، سعی
می کنیم به نحوی قانون جبران را دوباره گنج حضور و آموزش های
که دریافت داشته ایم رعایت کنیم.

گلچین
حضور

www.ParvizShahbazi.com

گلچین
حضور

کہ تو آن ہوشی و بانی ہوش پوس
خوشن را کم کن، پاوہ مکوش

مولانا

www.ParvizShahbazi.com

عکس نوشتہ اییات و نکات انتخابی

برنامہ ۹۳۹
گلاب حضور

www.parvizshahbazi.com

وقتی مرکزمان همانیده است و من ذهنی داریم، آن را در بیرون منعکس می‌کنیم؛ بنابراین بیرونِ ما به جای این که مثل بهار شکوفا بشود و ساختارهای بی‌درد و شاد با جاری شدنِ خردِ زندگی به فکر و عملمان به وجود بیاوریم، غالبِ ساختارهای انعکاسی یعنی ساخته‌ی ما در بیرون، هم فرداً هم جمعاً دردآور است.

ما برای آمدن به این جهان یک منظوری داریم و برای
همین آمده‌ایم که آن منظور را گم کرده‌ایم. منظور
این بوده که وقتی به این جهان آمدیم، پس از مدتی
همانیدن با چیزها و عقل من‌ذهنی را به کار بردن، دوباره
برگردیم از جنس اولیه بشویم و به بی‌نهایت و ابدیت
خداوند زنده بشویم.

آیا شما در این لحظه پاسبانِ کیفیتِ هشیاری‌تان هستید؟
آگاه هستید آیا این کیفیتِ هشیاری از جنس درد است،
غصه است، تلخ است، حسادت است، خشم است و
این در بیرون چه چیزی درست می‌کند؟ شما را خشک
می‌کند یا آباد می‌کند؟ چه کسی باید ببیند؟ شخص شما،
چون باغبان و پاسبان شما هستید.

من‌های ذهنی با زبان سکوت آشنا نیستند.

با زبان من‌ذهنی صحبت می‌کنند که

معنی ندارد. زبان ذهن نظم و عقل

من‌ذهنی را در این جهان جاری می‌کند.

وقتی انسان در من ذهنی پژمرده شده
هم فرداً هم جمعاً، به هرطرف نگاه
می کند چیزهای غمناک می بیند، این
یک سببی دارد، سببش در دلش است.

انسان منظورش را گم کرده. چون همانیده شده،
مریض شده، به جای این که فضا گشایی کند و به
منظور اصلی اش، درد اصلی اش که درد عشق
است پردازد، به درد انباشتن و حرص آن ها
پرداخته است.

علت پژمردگی بیرونِ ما این است که در
مرکز ما به جای زندگی و نظم او، من ذهنی
و نظم من درآورده‌ او دارد کار می‌کند.

ما از جنس خدا هستیم، ما خلّاق هستیم، همه کار
می‌توانیم بکنیم، کما این که خودمان، خودمان را در
شکم مادرمان می‌بافیم. ما خودمان، خودمان
را می‌بافیم، بیرون هم که می‌آییم این من‌ذهنی
را خودمان می‌بافیم، خودمان یعنی امتداد خدا.

انسان همانیدگی‌ها را از مرکزش بیرون نکرده تا به سنین بالا رسیده، تقریباً همه مردم این کار را کرده‌اند. حالا زندگی را در این دید و از این چیزهای همانیده جست‌وجو می‌کنند و آن‌ها هم زندگی نمی‌دهند، نه تنها زندگی نمی‌دهند، بلکه دیدن برحسب این‌ها به ما درد می‌دهد، در نتیجه با درد آن‌ها هم همانیده هستیم. مثلاً انتظار داریم که مردم هرچه توقع داریم به ما بدهند، مثلاً پول، کار، تفریح بدهند، دوست ما بشوند و از این جور چیزها، ولی چون نمی‌دهند می‌رنجیم، خشمگین و ناراحت می‌شویم.

وقتی ما جسم می‌شویم دیگر آن ریشه زندگی را که
قبلاً به خدا وصل بودیم، از دست می‌دهیم، در نتیجه
مجبوریم خودمان را با دیگران مقایسه کنیم. وقتی
مقایسه می‌کنیم می‌بینیم کوچک‌تر و حقیرتر
در می‌آییم، می‌رنجیم، ناراحت می‌شویم، خشمگین
می‌شویم. این طرز زندگی انسان را پژمرده می‌کند.

این کلید است که شما بدانید در این لحظه آن چیزی که ذهن
نشان می‌دهد، مهم نیست. فناکشایی و تسلیم شما مهم است.

مادر اگر به عشق، به زندگی زنده باشد، مرکزش عدم باشد، بچه‌اش را زندگی می‌بیند. آن بچه که از قبل، از جنس زندگی است و هنوز از دست نداده، آن را نگه می‌دارد. یک مختصری من‌ذهنی درست می‌کند، بعد دوباره برمی‌گردد به زندگی. دیگر مثل ما به درد نمی‌افتد، با دردها هم‌هویت نمی‌شود.

شما بدانید که به وسیله من ذهنی نمی‌توانید زندگی‌ای درست کنید که خوشبخت باشید، شاد باشید، آرامش داشته باشید، قدرت کار داشته باشید، قدرت خلاقیت داشته باشید یا اصلاً خلاق باشید. ما پس از یک مدتی که با نظم و ترتیب و عقل من ذهنی زندگی می‌کنیم باید آن را دور بیندازیم، دوباره به نظم زندگی، نظم عقل کل برگردیم.

فضا گشایی و دسترسی به خرد کل، درواقع دَوای
ماست. باید مواظب باشیم از عقل من‌ذهنی و
محصولات آن که هیجاناتی مثل خشم، ترس،
حسادت و بقیه هیجانات مخرب است، استفاده
نکنیم.

خیلی از ما انسان‌ها اگر به آموزش‌های معنوی درست
مثل آموزش‌های مولانا رو بیاوریم، متأسفانه از من‌ذهنی
شروع می‌کنیم.

هیچ‌کس نیست که کار روی خودش را با من‌ذهنی شروع
نکند. من‌ذهنی شامل همانیدگی و دردهای آن است،
یعنی کسی که شروع می‌کند هم درد دارد، هم همانیدگی
دارد.

خدا به ما قدرت تشخیص داده که فضا
را باز کنیم، راه آسمان را بگیریم، یعنی
فضاگشایی کنیم، زندگی از طریق فضای
گشوده‌شده است که می‌تواند به ما
کمک کند.

وقتی من ذهنی شروع به کار روی خودش می‌کند، نظم
من ذهنی دارد، نظم دردها را دارد، با آن دید می‌خواهد
مولانا را بفهمد. توجه می‌کنید؟ شما این کار را نکنید.
اگر جایی دیدید شما یک جوری فکر می‌کنید، ولی
آموزش مولانا عکسِ فکر شما است، شما طبق گفته
مولانا عمل کنید تا بتوانید خودتان را درست کنید.

نظم ما در من ذهنی درست نیست، برای
همین این همه مسئله سازی، مانع سازی و
دشمن سازی می کنیم، درد به وجود
می آوریم، برای همین پژمرده شده ایم.

وقتی کسی واکنش نشان می‌دهد، شما به جای این که به واکنش او پاسخ بدهید و تقلید کنید، عین آن کار را نکنید، فوراً بیدار بشوید، فضا را باز کنید، تقلید نکنید، واکنش نشان ندهید؛ چون از طریق واکنش است که ما توهم هم‌دیگر را در ذهن تأیید و معتبر می‌کنیم.

اگر ما هزارتا همانیدگی و درد هم داشته
باشیم، وقتی فضا را باز کنیم، با زندگی حس
یکتایی کنیم، عشق یعنی حس وحدت با خدا
همه عیب‌هایمان را می‌سوزاند و فوراً
همانیدگی‌ها و دردهایمان را می‌اندازیم.

شما یک لحظه که فضا گشایی می کنید، می آید به این لحظه،
می بینید همه فکرها از این لحظه می گذرد، وقتی آمدیم در
این لحظه مستقر شدیم، یک دفعه از جنس خدا می شویم، یک
لحظه از جنس زندگی می شویم.
وقتی به این لحظه می آییم، اگر حقیقتاً آمده باشیم، اندازه ما
بی نهایت می شود؛ ما از جنس پاسبان زندگی می شویم.

تمام ترس‌های ما از این است که
هیچ موقع مرکزمان را به‌طور
کامل عدم‌نکردیم.

شما می‌گویید من عصبانی هستم، می‌پرسیم چه کسی
شما را عصبانی کرده؟ می‌گویید طرف مقابلم حرف زدن بلد
نیست! خب تو مگر پاسبان هشیاری‌ات نبودی؟ مگر
باغبانِ این تن نیستی؟ مگر باغبانِ فکرت نیستی که
فکرهای خلاق بکنی؟

این لحظه ابدی از جنسِ زمان مجازی نیست. کسی که
به این لحظه آمده و در این لحظه مستقر شده، اگر
درست مستقر بشود اندازه‌اش هم بی‌نهایت می‌شود.
متوجه می‌شود که تنها یک پاسبان و باغبان برای عالم
وجود دارد و ما هم از جنس او هستیم.

شما با هر چیزی که همانید می شوید و آن را
به جای عدم یا زندگی می گذارید، زندگی
آن را با تیر می زند.

ما در من ذهنی و تخیلاتمان می‌گوییم
اصلاً من من ذهنی ندارم، با هیچ چیز
همانیده نشدم، دردی هم ندارم؛
این که درست نیست! این پندار کمال
است.

اگر همانیدگی ات به وسیلهٔ زندگی زده
شد، نباید ناراحت شوی، این امتحان
است.

اگر شما الآن در وضعیتی هستی که همانیدگیات زده شده، آیا
می‌خواهی فضا باز کنی، شکر کنی، اظهار رضایت کنی، رضا داری؟
پذیرش داری؟ یا نه، ناله می‌کنی، شکایت می‌کنی می‌روی به ذهن و
اوقات تلخ می‌شود؟

اگر بخواهی با من ذهنیات ناله و شکایت کنی که چرا زندگی همانیدگی
ما را زد و رضا نداشته باشی، در این صورت پیشرفت نخواهی کرد.

شما جلوِ آینه بایستید بگویید که من به این فرد یعنی به
خودتان، چجوری می‌توانم بهترین خدمت را بکنم،
بهترین غذا را بدهم، بهترین فکرها را، بهترین قرین‌ها را
تهیه کنم، بهترین کتاب را بخوانم، بهترین دانش معنوی
را گوش بدهم، وقتم را تلف نکنم. من چجوری می‌توانم
بهترین خدمت را به خودم بکنم؟

وقتی ما به خواب همانیدگی می‌رویم، اگر درست فضا‌گشایی کنیم،
بتوانیم مرکزمان را عدم کنیم، یک لحظه حاضر بشویم، به‌طوری که
به‌صورت ناظر ذهنمان را ببینیم، پاسبان می‌شویم

اگر شما ناظر ذهنتان باشید پاسبان هستید، چون ذهنتان نمی‌تواند
دیگر نظم‌ش را، خشم‌ش را به شما تحمیل کند. شما خشم‌گین بشوید
یک کاری نکنید، بعد پشیمان بشوید. خود همین پشیمانی، تأسف،
احساس گناه، احساس خبط، خود همین نگرانی و ترس می‌دانید چقدر
زندگی ما را می‌خورد؟

ما چقدر از روی خشم، ترس، حسادت، انتقام‌جویی،
داریم کارهای مخرب می‌کنیم. مثلاً حرص که یک چیزی
را هرجور شده به دست بیاوریم، زندگی ما زیادت‌ر بشود؛
یک خرده مالِ ما زیادت‌ر بشود، چقدر ما جان می‌کنیم،
خودمان را خوار می‌کنیم! یعنی هرچه از بزرگی، از
انسانیت، از مهربانی داشتیم، این که ما می‌گوییم از
جنس خدا هستیم، همه را من‌ذهنی برده‌است.

در من ذهنی هر چیزی که می توانست سود بشود، زیان شد. ما می توانستیم نیروی زندگی را به خرد، خلاقیت، مهربانی تبدیل کنیم، می توانستیم به هم دیگر اعتماد کنیم، در صورتی که ما از هم می ترسیم.

در واقع هر چیزی که می توانست خوب بشود، همه بد شد. چرا؟ چون وقتی به خواب ذهن و همانیدگی ها می رویم، فضاگشایی نمی کنیم که مرکز ما عدم بشود و ببینیم در چه حالی هستیم، بنابراین دائماً با نظم من ذهنی خراب کاری می کنیم.

کسی که با نظم و عقل من ذهنی کار می کند و براساس
پندار کمالش فکر می کند اصلاً اشتباه نمی کند، دائماً
گله می کند چرا زندگی من دارد خراب می شود؟ چرا
مردم زندگی من را خراب می کنند؟!

فکر می کند مردم خراب می کنند، خودت داری خراب
می کنی، چون با چشم های بسته داری راه می روی.

شما می‌توانید من ذهنی‌تان را ببینید که چکار می‌کند.
ببینید که دارد خشمگین می‌شود موقع خشم چکار
می‌کند، ببینید که می‌ترسد وقتی می‌ترسد چکار می‌کند،
ببینید که رنجیده و این رنجش‌ها و خشمش چه
فکرهایی می‌کند و براساس آن چه کارهایی می‌کند،
یعنی ما می‌توانیم با ناظر بودن به ذهنمان کارهای
من ذهنی را متوقف کنیم.

این هم یادمان باشد هرکسی پاسبان و باغبان زندگی خودش است، باید از درون فضا را باز کند، کسی نمی‌تواند این کار را بکند. هیچ‌کس نمی‌تواند در درون شما را به خدا مربوط کند و شما نمی‌توانید بگویید یکی دیگر هم این کار را بکند، ده نفر دیگر این کار را بکنند، مردم همه بیایند مولانا گوش بدهند، من هم گوش بدهم. شما باید این کار را خودت با مسئولیت‌پذیری خودت انجام بدهی.

هرکسی در درونِ خودش باید مراقب و پاسبان ذهنش باشد، این را نمی‌شود تقلید کرد، کسی هم نمی‌تواند هیچ کمکی به شما بکند. همین‌قدر کمک می‌شود که شما شعر مولانا را بخوانید، بشناسید که حقیقت چیست، توهم چیست، عقل من‌ذهنی چجوری است، عقل زندگی چجوری است. توانایی و مسئولیت انتخاب با شخص شماست، شما هیچ موقع این‌ور، آن‌ور را نگاه نکنید ببینید چه کسی به کمک می‌آید یا من الآن باید چه کسی را ملامت کنم.

اگر من ذهنی همه چیز شما را برده و در زندگی
همه چیز را از دست داده‌ای، می‌بینی که مقدار
زیادی درد داری، رنجش داری، خشم داری،
هیچ چیز هم نداری تقصیر خودت است، برای
این که پاسبان خوبی نبودی، فکر می‌کردی که
هشیاری شما را باید دیگران پاسبانی کنند.

وقتی متوجه کاهلی در خودتان شدید، اگر بخواهید تغییر کنید من ذهنی در مقابل تغییر مقاومت می کند، کند عمل می کند، برای همین شما باید بجهید. مثلاً شما می گوید من می خواهم ورزش کنم، بروم باشگاه اسم بنویسم، می بینید که شش ماه است این حرف را می زنید. بجهید، همین که فکر از ذهنتان رد شد، تلفن را بردارید زنگ بزنید بگویند آقا اسم من را بنویس یا پا می شوید می روید آن جا.

فرق دارد که می گویی می خواهم ورزش کنم همین الان پا شوی بروی باشگاه، همین الان، همین لحظه، یا می گویی حالا می رویم دیگر. حالا می رویم دیگر یعنی کاهلی.

ما در تمام تغییراتی که برایمان لازم است، کاهلی داریم.

اگر فضا را باز کنی، مرکز را عدم
کنی، می توانی راحت را پیدا کنی.

از من‌های ذهنی نترس. نه از همانیدگی‌هایت بترس، نه
از من‌های ذهنی اطرافت. چرا؟ چون تو به‌صورت هشیاری
سوار هشیاری هستی. یعنی فضا که باز می‌کنی، این فضای
بازشده هشیاری روی هشیاری است، دیگر فرم را می‌بینی،
ذهنت را می‌بینی با ذهن نمی‌روی. بنابراین از ذهن خودت
و از ذهنِ من‌های ذهنی دیگر نترس، از حرف‌های آن‌ها
نترس.

خشم نماینده همه هیجانات مخرب من ذهنی است، خشم یعنی ترس، یعنی حسادت، یعنی احساس گناه.

و شهوت هم سیری ناپذیری انسان است که دائماً می خواهد؛ یعنی انسانی که دائماً در من ذهنی می خواهد، موتور خواستن رهایش نمی کند، این شخص اگر فضا را باز کند و از جنس زندگی بشود، می تواند جلواش دربیاید.

پس این وظیفه، مسئولیت ماست که کاهلی را کنار بگذاریم و عمل کنیم.

وقتی ما همانیده می‌شویم و همانیدگی دلمان است، قرار نداریم، آرامش نداریم، اضطراب داریم، برای این که فکرهای همانیدگی دائماً ما را می‌ترساند. از چه چیزی می‌ترساند؟ از آن که آن چیزی که با آن همانیده هستیم، از آن زندگی می‌خواهیم، از دست بدهیم یا آن چیز را به دست نیاوریم.

یک مدتی یک عده‌ای نگران می‌شوند اگر این را به دست نیاوردم چه می‌شود؟ فضا را باز کنند، می‌بینند هیچ چیز نمی‌شود، چون زندگی مان به آن چیز بستگی ندارد. با دیدن ذهنی ست که فکر می‌کنیم زندگی ما، شادی ما، به آن چیز بستگی دارد.

از خودتان بپرسید من که آرامش ندارم،
می‌ترسم همانیدگی‌هایم را از دست بدهم، یا
با چیزهایی همانیده شده‌ام به دست نیاورم
و فکر آن‌ها شب و روز نمی‌گذارد من زندگی
کنم، چرا مرکز را ساکن نمی‌کنم؟

مولانا می گوید خاصیت اصلی من ذهنی را که تنبلی و گندکاری است، میل به عدم تغییر است، این را کنار بگذار. همه مان باید این را در خودمان ببینیم که ما اینرسی داریم، کاهلی داریم و این خاصیت کاهلی یکی از خاصیت های اصلی من ذهنی است. کاهلی یعنی اینرسی، اینرسی یعنی این را می گذاری این جا، همین طور می ماند تا یک نیرویی این را حرکت بدهد.

این من ذهنی به کار خودش ادامه می دهد، یک سیستم بسته ای است، ولی شما یک جایی از خودتان باید بپرسید اگر من این همه درد دارم، زندگی ام بد است، چرا بد است؟ و بفهمید که تقصیر خودتان است، بفهمید که دارید با عقل من ذهنی کار می کنید.

چطور است ما انسان‌ها دائماً از درد می‌نالیم، درحالی‌که
زنده‌کنندهٔ بقیهٔ مخلوقات هستیم؟ مولانا می‌گوید تو
چگونه انسانی هستی که دَمِ ایزدی در این لحظه از تو
رد نمی‌شود؟ برای این که مقاومت می‌کنی، برای این که
مرکزت جسم است، مرکزت درد است و از این موضوع
هم خبر نداری. همین موضوع تو را بی‌قرار کرده‌است.

همه‌اش می‌گویی دلم بی‌قرار است، اضطراب دارم، خب روی خودت کار کن، ابیات مولانا را بخوان. بدان که با به‌دست آوردن این چیز و آن چیز و همانیدن با آن، تو مُستقر نخواهی شد، آرامش نخواهی داشت.

اگر زندگی‌ات بد است به این دلیل نیست که وضعیت خراب است، یا این چیز و آن چیز را نداری. خیلی‌ها زندگی را تبدیل به مانع می‌کنند، می‌گویند تا این موانع رفع نشود، زندگی من شروع نمی‌شود، این خاصیت مانع‌سازی زندگی است.

ما باید شادی زندگی را به جهان بریزیم، همهٔ خلق را زنده
کنیم. نه تنها انسان‌ها را زنده کنیم، روی نباتات، حیوانات،
جمادات هم اثر بگذاریم، اثر خوب بگذاریم.

اگر شما در این لحظه فضا را باز می‌کنید، می‌بینید که همهٔ
اتفاقات از این لحظه می‌گذرند و ما این لحظه هستیم، پس
اتفاقات در ما اتفاق می‌افتند، ولی چون مقاومت می‌کنیم،
ما خودمان اتفاق می‌افتیم، حس می‌کنیم ما داریم اتفاق
می‌افتیم، در صورتی‌که ما مُستقرِ اصلی هستیم.

در اصل ما تغییرناپذیر هستیم، فضای باز شده هستیم، و
تغییرات در جسم ما صورت می‌گیرد. می‌بینید این جسم
ما درست است پیر می‌شود، ولی در فضایی پیر می‌شود
که همیشه جوان است و آن فضای جوان همیشه ما
هستیم. ما پیر نمی‌شویم، جسم ما پیر می‌شود. یک روزی
هم این جسم ما می‌افتد.

هرکدام از ما تنها به سوی خدا می‌رویم، تنها فضا گشایی می‌کنیم.
شما نباید بگویید که اگر بقیه مردم می‌آیند، من هم می‌آیم، اگر بقیه
مردم نمی‌آیند به مولانا گوش نمی‌دهند، روی خودشان کار نمی‌کنند، من
هم نمی‌آیم.

باید خودت بنشینی با عقل خودت ببینی چه می‌خواهی. اگر می‌بینی
زندگی‌ات خراب است از خودت پرس، با فکر خودت با عقل خودت فکر
کن، بگو زندگی‌ام خراب است؛ من باید این را درست کنم؛ مسئولیت من
است.

بگویند من اصلاً کاری به دیگران ندارم. دیگران روی
خودشان کار می‌کنند، نمی‌کنند؛ زندگی‌شان خراب است،
خراب نیست؛ درست است، درست نیست؛ مسئولیت
می‌پذیرند، نمی‌پذیرند. من حواسم به خودم است، مسئول
خودم هستم، زندگی خودم را خودم خراب کردم،
نمی‌دانستم، الآن قدم به قدم راه را باز می‌کنم.

آدم باغبان زندگی خودش باشد، پاسبان کیفیت هشیاری خودش باشد، به دیگران هم می‌تواند کمک کند. بهترین کمک به دیگران بارها گفتم، اگر شما واکنش نشان ندهید، توهم آن‌ها را به صورت واقعیت تبدیل نمی‌کنید. یعنی واکنش ما به دیگران است که به دیگران نشان می‌دهد توهمشان واقعی است، به نظرشان می‌آید آن کاری که می‌کنند درست است، باید همان کار را بکنند. یعنی ما به هم دیگر کمک می‌کنیم من ذهنی را معتبر بکنیم، چرا؟ چون به هم دیگر واکنش نشان می‌دهیم.

اگر تو منقبض هستی، انقباض داری، دائماً واکنش نشان می‌دهی،
منقبض می‌شوی، در این صورت باید کار کنی، یواش یواش کار کنی، فضا را
تا آن جا که مقدور است باز کنی و بدان که همانیدگی‌هایت را زندگی با
تیر خواهد زد.

وقتی دردی پیش می‌آید یادت باشد زندگی همانیدگی را می‌زند. باید
این درک را داشته باشی که فضا را باز کنی و این کار با صبر، شکر و پرهیز
در برابر کاهلی ما میسر است، این کار زمان می‌برد.

قرین درو واقع بزرگ ترین مانع پیشرفت ماست.

بزرگ‌ترین جای لغزش این است که یک کسی به
شما واکنش نشان بدهد و توجه شما به سمت او
برود، چراکه من ذهنی شما را بالا بیاورد و شما به
دلیلی شروع به تغییر او بکنید.

اگر ما به صورت فردی و به صورت جمعی بیاییم
کاری برای خودمان انجام بدهیم، کاری به
دیگران نداشته باشیم، خواهیم دید که به اصطلاح
داریم پیشرفت می‌کنیم و کار ما دارد پیش
می‌رود.

تا زمانی که من ذهنی هستم، پندار کمال هم
هست.

کافی نیست بگوئید من فهمیدم، من به همه
می گویم نمی دانم، اصلاً من نمی دانم، آقا من
چیزی نمی دانم. این ها همه لفظ است.

اگر واکنش دیگران بلافاصله شما را به
واکنش می‌برد، یعنی دوباره به من ذهنی
و دردهایش می‌روید، علتش پندار کمال
شماست. باید مواظبش باشید.

اگر شما مرتب با وجود این که تصمیم می‌گیرید از جنس ذهن نشوید، ولی در اثرِ من‌های ذهنی اطرافتان به واکنش می‌افتید، به این علت است که شما می‌خواهید پندار کمالتان تأیید بشود. آن‌ها با واکنش به شما، یعنی با فعال کردن من‌ذهنی، روی من‌ذهنی شما، یعنی پندار کمال شما اثر می‌گذارند. از این موضوع آگاه باشید. مخصوصاً مواردی که شما از من‌های ذهنی اطرافتان می‌رنجید.

شما از خودتان سؤال کنید که من انتظار دارم این آدم (طرف مقابل) بداند؟ چرا انتظار دارم بداند؟ پس من دارم پندار کمال خودم را به ایشان منعکس می‌کنم. می‌گوییم او هم باید بداند، چرا باید بداند؟ نباید این کار را می‌کرد، نباید این‌طوری حرف بزند، نباید این رفتار را بکند. ما می‌رنجیم چون پندار کمالمان را روی او می‌گذاریم. از این آدم بعید است، پس من می‌رنجم.

شما می دانید اگر فضاگشا هستید، می گوید من دائماً با فضاگشایی
کاری کنم، اگر قبض آمد چاره قبض را می کنم، باید چاره بکنم.
اگر نکنی خرابکاری می کنی. چاره اش فضاگشایی است.
خشمگین شدید، باید بروید بنشینید يك گوشه، خشمتان بخوابد
و فضاگشایی بکنید. نباید عمل کنید.



معنی این که خداوند هر لحظه حال ما را، وضعیت ما را می نویسد
این است که ما خودمان داریم می نویسیم. شما حالتان را هر لحظه
خودتان می نویسید، برای این که ما خدایت هستیم. اگر بیدار بشویم
و بکشیم عقب، این را می بینیم. اگر فضا را باز کردی با او یکی هستی.
ولی اگر یک لحظه جدا بشوی، بروی به ذهن این خطر است که یک
عمر دستتان را باید گاز بگیرید، وای من چرا این کار را کردم؟

یادمان باشد پندار کمال ما فضا را می‌بندد. پندار کمال ما بدون این‌که
بفهمیم از آن قانون عدول می‌کند و حواسش به افراد دیگر می‌رود.
این در ذات من‌ذهنی ماست.

یعنی هزار بار هم که شما تصمیم بگیرید که من کاری با دیگران ندارم،
یک‌دفعه می‌بینید درحالی‌که می‌گویید کاری با دیگران ندارم، دارید
قضاوت می‌کنید، دارید حرف می‌زنید، یعنی آن زیر دارید شعرش را
می‌خوانید، در عمل دارید حرفش را می‌زنید، یعنی رفتید به ذهن و با
دیگران کار دارید. باید مواظب باشیم.

بزرگی مابه این است که چقدر به زندگی وصل هستیم.

دریست و چهار ساعت چقدر وصل هستیم؟

خرابی زندگی ما هم بستگی دارد چقدر از زندگی جدا هستیم.

مگر نمی دانی جدایی از زندگی شمارا بی چاره خواهد کرد،

پژمرده خواهد کرد؟



همین که شما فضا گشایی کنید، بخوابید و راهتان
را به سوی زندگی پیدا کنید، من های ذهنی
دشمن شما خواهند شد. یا باید پنهان کار کنید،
هیچ چیز نگویید یا فضا گشایی کنید.

اگر بتوانید در درون فضا را باز کنید، واقعاً باز کنید،
این چشم و این زور را داشته باشید، دیگر به مولانا
احتیاج ندارید، به هیچ کس احتیاج ندارید، اما تا
آنجا که آن زور و چشم را نداریم، ما مجبوریم
باز هم سرمان را بر آستان مولانا بگذاریم
تا ما را راهنمایی کند.

ما باید دائماً جمع باشیم، یعنی شما باید با فضا گشایی و کشیدن هشیاری
از چیزهای مختلف يك تكه باشید، جمع باشید. به طور پراکنده،
سرمایه گذاری شده در چیزهای مختلف نباشید که در این لحظه هزار تا
چیز شمارا می کشد، می گوید به من توجه کن، به من توجه کن،
به من توجه کن. جمع کسی ست که هیچ جاکشیدن نمی شود.

اگر ما دائماً می‌لرزیم، می‌ترسیم، می‌جنبیم و
حرکت ما بر حسبِ فکرهای همانیده است،
پس فعلاً جزو یاران خداوند نیستیم، اما اگر
روی خودمان کار کنیم، جزو یاران خداوند
خواهیم شد.



همیشه باید حواسمان به خودمان باشد. با
وجود این که حواس ما روی خودمان است،
باز هم منحرف می شویم. باز هم من ذهنی
ما را گیج می کند، از راه به در می کند.

اگر تصمیم گرفتی روی خودت کار کنی و همه
این آموزش‌ها را یاد گرفتی، من‌های ذهنی
می‌گویند نه این غلط است، یا به آن‌ها نگاه
می‌کنی تحریک می‌شوی، نگاه نکن. این هم
اسمش پرهیز است.

هشیاری جسمی با هشیاری حضور قاطی
نمی‌شود. پس اگر شما حقیقتاً مولانایی
باشید و در حضور باشید و فضا را باز کنید،
این هشیاری با هشیاری من‌های ذهنی
قاطی نخواهد شد.

اگر شما از کسی جدا شدید، آمدید و می بینید که یادش شما را
ناراحت می کند و نمی گذارد حاضر باشید، در این صورت
باید در دوستی تان با ایشان تجدید نظر کنید، البته اگر شما
روی خودتان کاری کنید.

برخوردها با من‌های ذهنی، مرتب آثار دارد.
آثارش این است که وقتی جدا می‌شویم، ما
نمی‌توانیم دربارهٔ موضوعاتی که با آنها صحبت
کرده‌ایم فکر نکنیم. فکرها هی ما را می‌کشند،
حس می‌کنیم که به ما دارد ضرر می‌خورد.

آدم‌های حاضر و عاشق سبب می‌شوند ما از جنس زندگی بشویم، آدم‌هایی که از جنس من‌ذهنی هستند، هم از طریق قرین و القائاتش سینه‌به‌سینه از طریق ارتعاش روی ما اثر منفی می‌گذارند. اگر جدا می‌شوید و ساعت‌ها یا روزها در مورد این مصاحبت فکر می‌کنید و ناراحت می‌شوید، بدانید که این رابطه اشکال دارد.

همه همانیدگی‌ها و فکرهای مربوط به آن‌ها از این لحظه می‌گذرند و اگر شما منجمد نشوید به این فکرها و ناظر این‌ها باشید، مقاومت و قضاوت خودتان را می‌بینید.

قضاوت و مقاومت که درواقع واکنش نشان دادن است، ما را از جنس من‌ذهنی می‌کند. شما از طریق مقاومت است که به ذهن سقوط می‌کنید.

وقتی فضا گشایی می‌کنیم و مرکز را عدم می‌کنیم، درواقع این مرکز عدم به صورت هشیاریِ ناظر همانیدگی را به ما نشان می‌دهد و ما از این که بد می‌دیدیم عذرخواه می‌شویم.

اول عذرخواه می‌شویم از زندگی، از خداوند و بنابراین کوشش می‌کنیم مرکز را عدم نگه داریم. در این حالت می‌بینیم که خاصیت‌های صبر و شکر خودش را نشان می‌دهد.

اگر شما حقیقتاً مرکز را عدم کنید،
خواهید دید که آن طوری که طلبکار بودید
در پندار کمال و شکایت می کردید، الآن
عذرخواه می شوید، می فهمید که حقیقتاً
تقصیر خودتان است و خودتان زندگی
خودتان را خراب کرده اید.

ما الآن فهمیدیم که مرکزمان باید عدم بشود. وقتی
عدم می شود ما به منظور اصلی مان پی می بریم که ما
آمده ایم درواقع

عاشق بشویم. آمده ایم به بی نهایت و ابدیت خداوند
زنده بشویم و پس از مدت کوتاه که در ذهن اقامت
می کنیم باید فضا گشایی را یاد بگیریم.

این بشر حتی بلد نیست که دردش را بیان کند، همه‌اش ناله می‌کند. اگر می‌خواست با خدا راز و نیاز بکند، باید از جنس سکوت می‌شد، شُکر می‌شد. ولی با عقل خودش می‌گوید: «برای چه شُکر کنم؟ چه داده؟ همه‌جا را خدا خراب کرده! اگر خدا بود که این‌طوری نمی‌شد.» ای انسان خدا به تو عقل داده، شعور داده، فضا گشایی داده، این‌همه کتاب داده، مولانا را فرستاده‌است.

نظم من ذهنی از ترس می آید، از نگرانی می آید، از
حسادت می آید، از پندار کمال می آید که من از همه
بالا ترم، حرف من باید باشد. «حرف من باید باشد، این
عقل است؟! این همه عارفان، حتی کتاب های دینی
گفتند باید با هم مشورت کنید.

چشمه شادی بی سبب در درون ماست.
شما حساب کنید که مثلاً در ایران اگر
هشتاد میلیون نفر آدم هست، هشتاد
میلیون نفر آدم مرکزشان عدم بشود و
به چشمه شادی وصل بشوند، آیا شادی
رایگان نمی شود؟

هرکسی مسئول این است که خودش را از نظم
من ذهنی در بیاورد و جلوی این ضرر را بگیرد،
واقعاً باید خودش بکند هیچ کس دیگر نمی تواند
او را تحت نظم زندگی و خرد کل در بیاورد و بداند
که بزرگترین ضرر از این راه به او می رسد.



ما ازدواج کردیم قرار بود که زن و شوهر هم‌دیگر را دوست داشته باشیم، به پای هم پیر بشویم، دائماً هم‌دیگر را حمایت کنیم عاشق هم باشیم، قرار بود بچه‌هایمان را خیلی با عشق بزرگ کنیم، این‌ها قرار بود همه‌اش بچه سالم بشوند، زنده به حضور بشوند، این محیط باید گرم می‌شد، محیط عشقی می‌شد، کو؟ خراب کردیم.

زندگی این همه امکانات به ما داده، امکانات
تکنولوژی داده که می‌توانیم با این ابیات
هم دیگر را بیدار کنیم، می‌توانیم به هم دیگر
کمک کنیم، در صورتی که ما از تکنولوژی داریم
برای نابودی هم استفاده می‌کنیم.

بیروننت را توجه کن، دروننت را
که نمی بینی. بیرون ما خراب
است، این را که می توانیم
بینیم، تقصیر خودمان است.

اگر ما به عنوان پدر و مادر می دانستیم که بهترین عامل مؤثر در پرورش
کودکانمان عشق است، در این صورت اول خودمان عاشق می شدیم، اول
فضاگشایی می کردیم، بچه مان را به صورت زندگی می دیدیم چون خودمان
از جنس زندگی بودیم، بنابراین او را از آن مقام بالا، از حالت اتصال به
خداوند نمی کردیم. ما آدم ها را از اتصال به خداوند می گنیم. اصلاً به عنوان
من ذهنی به صورت قرین روی هم اثر بد می گذاریم. برای همین می گویم
بهترین خدمت این است که انسان های دیگر را به واکنش و اندازیم.

لازم نیست ما کاری بکنیم، لازم است
ما از جنس زندگی باشیم، از پهلوی
مردم رد می‌شویم از جنس زندگی
باشیم، همین، هیچ کاری نکنیم.

خشم و حرص و خرسندی نشانه‌های ذهن است. وقتی زندگی ما بستگی به یک چیزی دارد که باید به دست بیاوریم مرکزمان بگذاریم، به دست نمی‌آوریم، یا توقع داریم به ما بدهند، نمی‌دهند، خشمگین می‌شویم، می‌رنجیم، حرصش را داریم. حرص یعنی یک نیروی جاذبه‌ای وجود دارد، چون از جنس آن هستیم به آن چیز کشیده می‌شویم، هرچیزی می‌تواند ما را جذب کند، برای این که از آن جنس هستیم.

خرسندی یعنی خوشحالی ذهن. خوشحالی
ذهن یک حالت ذهنی است که می بینید
وقتی همانیدگی ها را به دست می آوریم
خرسند می شویم، خوش می شویم. این
خرسندی خیلی طول نمی کشد از بین می رود،
چون حالت ذهنی است.

**اگر شما فضاگشایی کنید نه بیمی
خواهید داشت، نه اندوهی. اگر بیم و
اندوه دارید یعنی ذهن دارید یعنی در حال
فرودآمده هستید، سقوط کرده هستید.**

مادران هستند که زنان و مردان را در شکمشان پرورش می‌دهند و به این دنیا می‌آورند و پس از این که به دنیا می‌آورند بیش‌ترین اثر را آن‌ها دارند. مادران اگر از جنس عشق باشند و با عشق فرزندان را بزرگ کنند، نه با خشم و حرص و خرسندی، اگر دوباره فضاگشایی کنند و یک مقدار زحمت بکشند، از جنس عشق بشوند، اگر فرزندان‌شان را عشق ببینند، از جنس زندگی ببینند و خودشان را تحمیل نکنند، بفهمند درد دارند و دردشان را ندهند، مواظب باشند، خب ما می‌توانیم فرزندان سالمی به جامعه تحویل بدهیم.

وقتی شما فضا را باز می‌کنید، باران عشق می‌آید،
رحمت می‌آید، خرد می‌آید، پس می‌تواند در بیرون
به شما نان هم بدهد، آن چیزی را که به درد
می‌خورد. اگر تو زنده به زندگی باشی لازم نیست
همه‌اش در ذهنت نگران باشی که از گرسنگی
می‌میرم و نگران هرچه بیش‌تر باشی.

این من‌های ذهنی حتی در مقامات بالا که
دارند صحبت می‌کنند، آخرش جنگ راه
می‌اندازند. آیا اگر این‌ها واقعاً خردمند بودند،
با خرد زندگی کار می‌کردند، ما جنگ می‌کردیم؟!
هم‌دیگر را می‌کشتیم؟! ویران می‌کردیم!؟

توجه کنید، دردی که انسان از اوّل به وجود آورده که در این زمین
زندگی می‌کند، مرتب موج می‌زند. از یک جایی بالا می‌آید، آن‌جا
همه خشمگین می‌شوند. بعد دوباره فروکش می‌کند از جایی دیگر
بالا می‌آید. درد است که جهان را کنترل می‌کند. غم پیروزمندانه در
این جهان قدم می‌زند کسی هم عهده‌دار آن نیست، چرا؟ چون همه
به عقلِ من ذهنی‌شان گوش می‌کنند.

انسان با من ذهنی همراه با درد
به سوی آموزش مولانا نمی رود، مگر
درد مجبورش کند، یک روزی سؤال
کند چرا من این قدر خراب کاری می کنم؟

ما باید عملاً فضا را باز کنیم، از جنس زندگی
بشویم، نه این که من ذهنی داشته باشیم، به زبان
بگوییم و آن نباشیم. آن موقع فعل و قول ما با
فعل و قول زندگی درست در نمی آید. همین که مرکز
را عدم کنیم، از جنس او بشویم، تحت نظم زندگی
یا خرد کل قرار می گیریم. این کار را ما باید بکنیم.

ما در این که می‌گوییم من عقل دارم، پندار کمال
دارم، با عقل من ذهنی می‌توانم زندگی‌ام را اداره
کنم، جهان هم اداره کنم، از این دست نمی‌کشیم.
این قدر مجاب شدیم که ما می‌توانیم زندگی
خودمان را با من ذهنی خودمان اداره کنیم.
نظم زندگی را نمی‌آوریم، خسارت هم می‌دهیم.

اگر شما این لحظه انتخاب می‌کنید با انبساط با زندگی
برخورد کنید در این صورت منتظر چیزهای خوب هستید.

اگر نه، منقبض می‌شوید، منقبض می‌شوید، هی ناله
می‌کنید، شکایت می‌کنید، خشمگین هستید، حرص
دارید و بقیه دردهای من ذهنی را دارید، همین طوری
جلو می‌روید، پس منتظر روزهای بدتری باشید.

زندگی از طریقِ زیاد کردن
دردها به ما هشداری می‌دهد،
که الآن برای بشریت همین
کار را کرده است.

این طوری نیست که یک ورد بخوانیم
همه به حضور زنده بشوند، تمام این ها
در درون هر شخصی، برای هر شخصی
فرداً و به طور جدا صورت می گیرد.



زندگی فقط از طریق
فضاگشایی و آوردنِ عدم به
مرکزتان می‌تواند به شما
کمک کند.

ما باید از یک امتحان ساده قبول بشویم،
یعنی این لحظه در اطراف آن چیزی که
ذهنمان نشان می‌دهد، فضا باز کنیم و
اقرار کنیم به الست، یعنی بگوییم ما از
جنس تو هستیم.

انسان فقط برای یک امتحان ساده که این لحظه نمی‌گوید
من در بودن، در عمل و گفتار از جنس زندگی هستم،
از جنس خدا هستم. هر لحظه به صورتِ من ذهنی بلند
می‌شود و نظم من ذهنی را جاری می‌کند و گرفتار است.
خُب اگر این موضوع را شما درست متوجه بشوید،
می‌توانید پاسبان و باغبان زندگی خودتان بشوید.

انتظاری خوب است که روی خودتان کار
می‌کنید، فضا گشایی می‌کنید، می‌گویید من
پرهیز می‌کنم و همه چیزهایی را که مولانا
می‌گوید رعایت می‌کنید، در انتظار حضور و
رهایی از همانیدگی‌ها هستید.

هرکسی مسئول است ادارهٔ زندگی
خودش را در زیر نظم زندگی بیاورد و ما
باید جمعاً با هم هم‌کاری کنیم که همه
زندگی‌شان را زیر نظم خرد کل قرار
بدهند، نکنیم نمی‌شود.

ما یک همانیدگی را می اندازیم، فکر می کنیم تمام شد. فردا
می بینیم یک درد دیگر آن جا هست. آن را می اندازیم،
می بینیم که پس فردا یک همانیدگی پیش آمد. یواش یواش
این ها رو می شوند و شما نباید ناامید بشوید و بگویید تمام شد.

ما نباید پارک ذهنی درست کنیم، در پارک چیزها را
بچینیم و نظمِ من درآورده خودمان را به زندگی خودمان
اعمال کنیم که پارکش کردیم. نباید بترسیم، نباید بگوییم
می‌دانم، نباید با اصول من درآورده من ذهنی بگوییم اگر
این را به دست نیاورم، زندگی‌ام خراب می‌شود. هرچه
ذهنتان نشان می‌دهد، بگویید که وظیفه من این است که
فضاگشایی کنم و زندگی‌ام را دستِ نظم زندگی بسپارم.

ما اکنون دیگر فهمیدیم آبرو یعنی زنده شدن به زندگی،
یعنی عمق زندگی، یعنی فضاگشایی، عشق، نرم بودن،
انعطاف‌پذیر بودن، پذیرش داشتن، شادی داشتن،
هدایتِ زندگی را داشتن، قدرت عمل داشتن، خود را زیر
نفوذ خردِ زندگی قرار دادن، نظم دادن به خود به‌وسیلهٔ
خرد کل.

ما می‌دانیم آن پارکی که الآن درست کرده‌ایم، این
پارک ذهنیِ ما واقعاً زندگیِ اصلیِ ما نیست. هرچیزی
را که ما با کنترلِ نگه داشتیم، این همین انکار و شک
است. همین پارک ذهنی است. هرچیزی که ما را به
زحمت می‌اندازد و کنترلش سخت است، ما عذاب
می‌کشیم، داریم با من ذهنی زندگی می‌کنیم. این نظم
من ذهنی است.

شما حساب کنید هشتاد میلیون نفر همه‌شان در حضور
باشند. سخت است؟ نه. چرا؟ عمل نمی‌کنیم، توجه
نمی‌کنیم، راه درست را نمی‌شناسیم. برای همین عرض
می‌کنم هرچقدر لازم است باید سرمایه‌گذاری کنیم،
وقت بگذاریم که این دانش را پخش کنیم مردم بفهمند
چرا زندگی‌شان بد است و این تقصیر خودشان است.

این طوری نیست که ما این جا بنشینیم
بی کار، من ذهنی داشته باشیم بگوییم خدایا،
دردهای من را شفا بده، هم هویت شدگی های
من را بگیر. نه، باید کار کنیم، باید
فضاگشایی کنیم، باید همه این ابیات را
بخوانیم ببینیم مولانا چه می گوید.

هیچ چیزی در زندگی مان نیست
که به ما ضرر میزند و ما با
من ذهنی مان در آن سهمی
نداشته باشیم.

شما یک دفعه می بینید یک فکر خلاق به ذهنتان رسید،
هیچ چیز نمی دانستید، الآن خلاقانه یک فکری به ذهنتان
رسید، یک مشکلی داشتید، یک کسی در پیغام تلفنی یک
چیزی گفت، کما این که مرتب از دوستانمان می شنویم که من
این را از فلان کس یاد گرفتم، چرا؟ برای این که این شخص
مدتی خاموش بوده است.

اگر بدانید که من ذهنی ابزاریست که به شما ضرر میزند و اصلاً اهمیت ندارد باید آن را از رونق بیندازید، و اگر دیگران هم شما را تحریک کردند، از آن استفاده نکنید.

مثلاً بعضی موقع‌ها ما تحریک می‌شویم به یکی ضرر بزنیم. خُب آن موقع از این کار پرهیز کنیم. بگوییم من تصمیم می‌گیرم به کسی ضرر نزنم، ولو این که خشمگینم. پشتِ سر کسی حرف نزنم، ولو این که تحریک می‌کنند. توجه می‌کنید؟ بگویید تصمیم گرفته‌ام فضاگشایی کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
برشاخ و برگ از درد دل بنگر نشان، بنگر نشان

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن
نوحه‌کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

نوش کردن: گوش کردن، شنیدن

هرگز نباشد بی سبب گریان دو چشم و خشک لب
نبود کسی بی درد دل رخ زعفران، رخ زعفران



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

حاصل، درآمد زای غم در باغ و می کوید قدم
پرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴





کوسوسن و کونسترن؟ کوسرو و لاله و یاسمن؟ کوسبزپوشان چمن؟ کو ارغوان؟ کو ارغوان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو میوه‌ها را دایگان؟ کو شهد و شکر رایگان؟
خشک است از شیر روان هر شیردان، هر شیردان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو بلبل شیرین فتم؟ کو فاختہ کوکوزنم؟

طاووسِ خوبِ چون صنم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟

خورده چو آدم دانه ای، افتاده از کاشانه ای پُریده تاج و حله شان زین افتنان، زین افتنان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

افتنان: فریب خوردگی

گلشن چو آدم مستضرّ، هم نوحه گر، هم منتظر
چون گفتشان لاَتَقْنَطُوا ذوالامتنان، ذوالامتنان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

مستضرّ: ضرر دیده

لاَتَقْنَطُوا: نومید مباشید. (اشاره
به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹))

ذوالامتنان: صاحب منت، از
نام‌های خدای تعالی، ذوالمِنَن

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید،
از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را
می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

جمله درختان صف زده، جمله سیه، ماتم زده بی برگ و زار و نوحه گر زان امتحان، زان امتحان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای لک لک و سالارِ ده، آخر جوابی بازده در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گفتند: ای زانغِ عدو، آن آب باز آید به جو
عالم شود پیرنگ و بو، همچون جنان، همچون جنان

ای زاغِ بیهوده سخن، سه ماهِ دیگر صبر کن
تا درسد کوری^۴ تو، عیدِ جهان، عیدِ جهان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴^۵



مهر جان: مهرگان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ز آواز اسرافیلِ ما، روشن شود قندیلِ ما
زنده شویم از مردنِ آن مهر جان، آن مهر جان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

تا کی از این افکار و شک؟ کانِ خوشی بین و نمک
بر چرخ پرچون مردمک، بی نردبان، بی نردبان

مولوی

دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

میرد خزانِ همچو دد، برگِ گورِ او کوبی لگد
نک صبحِ دولت می دمد، ای پاسبان، ای پاسبان

مولوی

دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.
مَحْرُور: آنکه مزاج گرم دارد،
گرم شده از حرارت آتش و تب

صبحا، جهان پر نور کن، این هندوان را دور کن
مر دهر را مَحْرُور کن، افسون بخوان، افسون بخوان

مولوی

دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

حَمَل: بَرّه؛ وَمَل: گل و لای

برج حَمَل: اولین برج از برجهای

دوازده گانه، برابر با فروردین

ای آفتابِ خوشِ عمل، باز آ سوی برجِ حَمَل

نی یخ گذارونی وَحَل، عنبرفشان، عنبرفشان

گلزار را پر خنده کن، وان مردگان را زنده کن
مرحشر را تابنده کن، هین، العیان، هین، العیان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴



مولوی

دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

از حبس رسته دانه‌ها، ماهم ز کنج خانه‌ها
آورده باغ از غیب‌ها، صد ارمغان، صد ارمغان

گلشن پراز شاهد شود، هم پوستین کاسد شود زاینده و والد شود، دور زمان، دور زمان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کاسد شدن: بی رونق شدن، ارزان شدن

شاهد: زیبا



لک‌لک بیاید با یدک، بر قصرِ عالی چون فلک
لک‌لک کنان، کالمُلکُ لَکْ، یا مُسْتَعان، یا مُسْتَعان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کالمُلکُ لَکْ: پادشاهی و پیرگی از آنِ دوست

مُسْتَعان: آنکه از او یاری می‌خواهند، از ناهها و صفات فداوند

بلبل رسد بربط زنان، وان فاخته کوکوکنان مرغانِ دیگر مطربِ بختِ جوان، بختِ جوان



مولوی

دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

مولوی

دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

حامل: گرانبار، حامله

من زین قیامت حاملم، گفتِ زبان را می‌هلم
می‌ناید اندیشهٔ دلم، اندر زبان، اندر زبان

مولوی
دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴
پیکان: پیک‌ها، قاصدان

خاموش و بشنواي پدر، از باغ و مرغان نوخیز پیکانِ پَران آمده از لامکان، از لامکان

چون تو گوشى، او زبان، نى جنس تو
گوشهها را حق بفرمود: أَنْصِتُوا

مولوى، مثنوى، دفتر اول، بيت ۱۶۴۴

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی
جمله عشاق را یار بدین علم گُشت
تا ن‌کند هان و هان، چهلِ تو طنّازی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

قوتِ اصلیٰ بَشَر، نورِ خداست قوتِ حیوانی مراورا ناسزاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳



زُصُوَارِ کُوشِ کُنسِرِ خَامُوشِ بَاشِ
چُونِ زَبَانِ حَقِ نَکُشِ کُوشِ بَاشِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

ز زندان خلق را آزاد کردم

روانِ عاشقان را شاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

دهانِ ازدها را بردردم

طریقِ عشق را آباد کردم

زهی باغی که من ترقیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

تو همچو وادی خشکی و ما چو بارانی تو همچو شهر خرابی و ما چو معماری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

وادی: بیابان

چو کاسه تا تهی‌ای تو، بر آب رقص کنی
چو پر شدی، به بنِ مَوْض و جو مکان گیری
خدای داد دو دستت که دامن من گیر
بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

من غمِ تو می خورم تو غمِ مخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

غلام پاسبانانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شب‌خیزی چو ماه و اخترانستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

غلام باغبانانم که یارم باغبانستی
به ترّی و به رعنائی، چو شاخ ارغوانستی

نباشد عاشقی عیبی، و گر عیب است تا باشد
که نَفْسَم عیب‌دان آمد، و یارم غیب‌دانستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

اگر عیبِ همه عالم تو را باشد چو عشق آمد
بسوزد جمله عیبت را که او بس قهرمانستی

گذشتم بر گذر گاهی بدیدم پاسبانی را

نشسته بر سرِ بامی که برتر ز آسمانیستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

کلاه پاسبانانہ، قُبای پاسبانانہ

ولیک از هایِ هایِ او دو عالم در امانیستی

به دست دیدبانِ او یکی آینه‌ای شش سو
که حالِ شش جهت یک یک در آینه پیانستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

چو من دزدی بدمر هب طمع کردم بدان کوهر
بر آوردم یکی شکلی که بیرون از کمانستی

ز هر سویی که گردیدم نشانه تیر او دیدم
ز هر شش سو برون رفتم که آن ره بی نشانستی

همه سوها ز بی سو شد، نشان از بی نشان آمد
چو آمد راه واگشتن ز آینده نهانستی

گل
حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

پرویز شهبازی، برنامه ۹۳۹

www.ParvizShahbazi.com

گل
حضور

چو زان شش پرده تاري برون رفتم به عياري
ز نور پاسبان ديدم، که او شاه جهانستي

چو باغ حسنِ شه ديدم، حقيقت شه بدانستم
که هم شه باغبانستي و هم شه باغ جانستي

پرويز شهبازي،
برنامه ۹۳۹

مولوي، ديوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

www.ParvizShahbazi.com



از او گر سنگسار آیی، تو شیشه عشق را مشکن
ازیرا رونقِ نقدت ز سنگِ امتحانستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

گل
حضور

همین ببین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی پود و تار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

لَحْم: گوشت

شَحْم: پیه

شَحْمِ تُو در شمع‌ها نفزود تاب
لَحْمِ تُو مَخْمور را نآمد کباب

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

www.ParvizShahbazi.com

گل
حضور

مخمور: مست

مولوی، شوی،

دقتر ششم، ایات

۱۴۶۲-۱۴۶۳

پرویز شهبازی،

برنامه ۹۳۹

هله پاسبانِ منزل، تو چگونه پاسبانی؟
که بیُرد رختِ ما را همه دزدِ شب، نهانی

علا:

بانگ،

شور و

غوغا

بزن آبِ سرد بر رو، بجَه و بکن علا
که ز خوابناکیِ تو همه سود شد زیانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

پرویز شهبازی، برنامه ۹۳۹

آزاد
حضور



که چراغِ دزد باشد شب و، خوابِ پاسبان
به دمی چراغشان را ز چه رو نمی‌نشانی؟

گل
محضور

بگذار کاهلی را، چو ستاره شب روی کن
ز زمینیان چه ترسی؟ که سوار آسمانی

شرزه: خشمگین، سگ کاهدانی: سگی که به سبب سر و صدای بیهوده در کاهدان
محصور می شود؛ سگ کاهدانی نماد تنبلی و بیکارگی است.
زورمند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰
پرویز شهبازی، برنامه ۹۳۹

www.ParvizShahbazi.com

گلزار
حضور

دو سه عوعو سگانه نزنند ره سواران
چه برد ز شیر شرزه سگ و گاو کاهدانی

سگ خشم و گاو شهوت چه زنند پیش شیری
که به بیشه حقایق بذر د صف عیانی

www.ParvizShahbazi.com

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

پرویز شهبازی، برنامه ۹۳۹



دلِ بی‌قرار را گو که چو مُستَقَر نَداری
سوی مُستَقَرِّ اصلی ز چه رو سفر نَداری؟
به دَمِ خویش سحرگه همه خلق زنده گردد
تو چگونه دِلِستانی که دَمِ سحر نَداری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

پرویز شهبازی،

برنامه ۹۳۹

آلِ
حضور

www.ParvizShahbazi.com





صبح نزدیک است ، خامش ، کم خروش من همی کوشم پی تو ، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟ تو چگونه باغ و راغی که یکی شجرنداری؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

گل
حضور

www.ParvizShahbazi.com

پرویز شهبازی، برنامه ۹۳۹



چشمِ حس افسرد بر نقش مَمَرٌ
تُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَرٌ

مَمَرٌ: گذرگاه، مَجری، محلّ عبور
مُسْتَقَرٌ: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

این دویی اوصافِ دیدِ اُخُول است

وَرنه اَوّلِ آخِر، آخِرِ اَوّل است

اُخُول: لوچ، دوبین

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر...»

قرآن کریم، سورهٔ حدید (۵۷)، آیهٔ ۳

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۱۸-۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بَعث
بعث را جُو، کم کن اندر بعث بَحْث

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکیم حق گسترده بهر ما بساط که: بگویند از طریقِ انبساط

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

تو دلا چنان شُدستی ز خرابی و ز مستی
سخنِ پدرِ نگوئی، هوسِ پسرِ نداری
به مثالِ آفتابی نرَوی مگر که تنها
به مثالِ ماهِ شبِرو، حَشم و حَشرِ نداری
تو در این سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد
بپری ز راهِ روزن، هله گیر در نداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

قَبِضْ دِیدِی چاره آن قَبِض کن
ز آنکه سرها جمله می روید ز بن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳ - ۳۶۲

و اگر گرفته جانی که نه روزن است و نی در
چو عرق ز تن بُرون رُو که جز این گذر نداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم را؟
نگر اوّلین قِدم را که تو بس نکو نهادی

قِدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می کنی
مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دَوّم، بیت ۱۵۱

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری

مولوی، مثنوی، دفتر دَوّم، بیت ۴۷۹

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو آئی دُودلّال

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا زِ تو این مُعْجَبی بیرون رود

عَلَّت ابلیس اَنَا خیری بده‌ست
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴-۳۲۱۶



مولوس، دیوکه شمس، غزل شماره ۸۲

چوپا واپس کشد یک روز از دوست
خطر باشد که عمری دست خاید

دست خاییدن: دست گزیدن؛ به دندان
گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی

جدایی را چرا می آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟

فَعَلَ تَوَسَّطَ اَيْنَ غُصَّهَـهُـاَي دَمِـبِهـدَم
اَيْن بُوَد مَعْنِي قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲



گیاهی باش سبز از آبِ شوقش مَیَندیش از خری کو ژاژ خاید

ژاژخایی: بیهوده‌گویی
یاوه‌سرایی

سَرک بر آستانِ نِه همچو مِسمار
که گردون این چنین سَر را نساید

مِسمار: میخ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲



گفت پیغمبر که: أَصْحَابِي نُجُوم رَهْرَوَانِ رَا شَمْعِ وَ، شَيْطَانِ رَا رُجُومِ

رُجُوم: جمع رَجَم به معنی سنگسار کردن، سنگ باران کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبَايَهُمِ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ.»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال
هر کدامشان بروید راهِ راست را خواهید یافت.»

حدیث

هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور
کو گرفتگی ز آفتابِ چرخ، نور

هیچ ماه و اختری حاجت نبود
که بُدی بر آفتابی چون شهود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ایات ۳۶۵۸-۳۶۵۷



جمع باشید ای حریفان زآنکه وقتِ خواب نیست
هر حریفی کو بِخُسبَد، والله از اصحاب نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

هر که در آبی گریزد ز امرِ او آتش شود
هر که در آتش شود از بهرِ او ریحان کُند

چه نگری در دیو مردم، این نگر کو دم به دم
آدمی را دیو سازد، دیو را انسان کُند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹



آدمی خوارند اغلب مردمان
از سلام غلیکِ شان کم جو امان

خانه دیو است دل‌های همه
کم پذیر از دیو مردم دَمَدَمه

دَمَدَمه: مکر، فریب، گول زدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۵۱ - ۲۵۲



از دم دیو آنکه اولاً حول خورد هم چو آن خرد رسر آید در نبرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳

لا حول: لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.
نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را

لا حول خوردن: مفتون سخنان
فریبنده دیگران شدن

هر که در دنیا خورد تلبیس دیو

تلبیس: فریب، حيله و نیرنگ

وز عدو دوست‌زو تعظیم و ریو

ریو: حيله

در ره اسلام و بر پولِ صراط

در سر آید همچو آن خر از خُباط

مولوی، مثنوی، دفتر دوم

ایات ۲۵۴-۲۵۵

خُباط: افکارِ من ذهنی یا فکری که بر
پایهٔ من ذهنی است؛ شوریدگی مغز

پول: پل

عشوه‌های یارِ بد مَنیوش هین دام بین، ایمن مرو تو بر زمین

مَنیوش: گوش مکن؛ نیوشیدن
به معنی گوش کردن است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم

ایات ۲۵۶-۲۵۷

صد هزار ابلیسِ لَاحُول آر بین آدما، ابلیس را در مار بین

دَم دهد گوید تو را: ای جان و دوست
تا چو قصّابی گشَد از دوست، پوست

دَم دهد، تا پوستت بیرون گشَد
وای او کز دشمنان، آفیون چَشَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸-۲۵۹

دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا یعنی فریب دادن.



سَر نهد بر پایِ تو، قَصَّابُ وار
دَم دهد تا خُونَت ریزد زارِ زار

همچو شیری، صَیْدِ خود را خویش کُن
تری عِشْوَهٗ اِجْنَبِیَّ و، خویش کُن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱-۲۶۰



دیو چون عاجز شود در اِفْتِتان
اِسْتِعاَنْتِ جوید او زین اِنسیان

که شما یارید با ما، یاری ای
جانبِ مایید جانبِ داری ای



اِفْتِتان: گمراه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱-۱۲۲۲

هرکه را دیو از کریمان وا بَرَد
بی گَسَش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بَدَسْت از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

بَدَسْت: وجب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵-۲۱۶۶

عنكبوتِ دیو، بر چون تو دُباب
کز و فر دارد، نه بر کبک و عُقاب

دُباب: مگس

بانگِ دیوان، گله بانِ اشقیاست
بانگِ سلطان، پاسبانِ اولیاست

اشقیا: بدبختان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۲-۴۳۴۳



تا نیامیزد، بدین دو بانگِ دور
قطره‌یی از بحرِ خوش با بحرِ شور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴

هر ولی را نوع و کشتیبان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵



کم گریز از شیر و آذرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن خذر

در تلاقی روزگارت می برند
یادهاشان غایبی ات می چرند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶-۲۲۲۷

هر که مانند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر
کاهلی: تنبلی

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد
رنجور: بیمار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹ - ۱۰۶۸

خبرت هست که در شهر شکر ارزان شد؟ خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸۲



شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان کست، ارزان تر شود

در شکر غلطید ای حلواییان
هم‌چو طوطی، کوری صفرائیان



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸-۲۵۲۹

نیشکر کوبید کار این است و بس جان برافشانید یار این است و بس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۳۰

دَمِ او جان دَهدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون ست، نه موقوفِ علل

نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

در وجودِ آدمی جان و روان
می‌رسد از غیب، چون آبِ روان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۲

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۵

چون به امر اِهْبِطُوا بندی شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند
اِهْبِطُوا: فرود آیید، هبوط کنید.

مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶

«قُلْنَا اِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۚ فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: «همه از بهشت فرود آیید؛ پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که هدایت مرا

پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه

گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِلّٰهِ

عیال: خانوار

آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند کوز رحمت نان دهد

مولوی، مثنوی دفتر اول،

ابیات ۹۲۷-۹۲۸

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را می خواست شد
بعد از آنش کز همی کرد او به قصد
تاج وا می گشت تارک جو به قصد

مولوی، شوی،
دقتر چهارم،
ایست
۱۹۰۸-۱۹۰۶

گاومى شايد خدايى را به لاف
در رسولى چون منى صد اختلاف؟

پيشِ گاوى سَجْدَه كِردى از خرى
گشت عقلت صيدِ سِحْرِ سامرى

چشمِ دزدِ ديدى ز نورِ ذَالْجَلالِ
اينْت جهلِ وافر و، عينِ ضلالِ

مولوى، شوى،

دفتر دوم،

ايات

۲۰۴۹-۲۰۵۱

اينْت: اين تو را

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تازبان تان من شوم در گفت و گو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲



شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست

چون تو کانِ جهل را گشتن سزا است

شُه: کلمه‌ای است برای اظهارِ نفرت و کراهت؛ اُف، تُف

گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شکُفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۲۰۵۲_۲۰۵۳

باطلان را چه رُباید؟ باطلی

عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

ز آنکه هر جنسی رُباید جنس خود

گاو، سوی شیر نر کی رو نهد؟

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟

جز مگر از مکر تا او را خورد

مولوی، شوی،

دقتر دوم، ایات

۲۰۵۵-۲۰۵۷

تا به دیوارِ بلا نآید سرش نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

زَان رَهش دور است تا دیدارِ دوست کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

رئیس: ریاست

مولوی، شوی، دقتر پنجم، پست ۳۵۲۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا بازگشت به بی جهانت

مولوی، دیوان شمس،
غزل شماره ۳۶۸

بی جهات: موجودی که برتر از جا
و جهت است، عالم

چون زنده مرده بیرون می کند نفس زنده سوی مرگی می تند

مولود، شورش، دقترپنجم،

پست ۵۵۰

«ترک گفتنِ آن مردِ ناصح بعد از مبالغهٔ پند، مغرورِ خرس را»

آن مسلمان، ترکِ ابله کرد و ثفت

زیر لب لاخول گویان باز رفت

لاخول: لاخول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.
نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را

گفت: چون از جدِّ پندم وز جدال

در دلِ او بیش می‌زاید خیال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم،

بیت ۲۰۶۴-۲۰۶۵

پس ره پند و، نصیحت بسته شد

مولوی، شوی،

امر اَعْرِضْ عَنْهُمْ پیوسته شد

دقتر دوم، بیت

۲۰۶۶

«بنابراین، راه پند و ارشاد بسته شده و خداوند به ما امر فرموده است که باید از ستیزه‌گران روی گردانید.»

«پس، از ایشان اعراض کن
و منتظر باش، که آنها نیز در
انتظارند.»

«فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»

(قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰)

انتظارند.»



چون دوايت می فزاید درد، پس قَصّه با طالب بگو، برخوان غَبَس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۷

ما در این دہلیزِ قاضی قضا

دہلیز: راہرو

بہرِ دعویٰ السّتیّم و بلیٰ

کہ بلی گفتیم و آن را ز امتحان

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت

۱۷۴_۱۷۵

فعل و قولِ ما شہود است و بیان

مولوی،
مثنوی، دفتر
پنجم، بیت
۱۷۶_۱۷۷

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟ نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

تن زدن: ساکت شدن

چند در دهلیز قاضی ای گواه حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

دهلیز: راهرو
پگاه: صبح زود، سحر

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو عُنُو: سرکشی،

نافرمانی

آن گواهی بذهی و ناری عُنُو

از لجاج خویشتن بنشسته‌یی لجاج: لجاجت،
یکدنگی،

افدرین تنگی کف و لب بسته‌یی ستیزه

مولوی، مثنوی، دفتر
پنجم، بیت ۱۷۸_۱۷۹



مولوی،
مثنوی، دفتر
پنجم، بیت
۱۸۱-۱۸۰

تا بِنْدَهِی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلِیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوته را مکن بر خود دراز

گزاردن: انجام
دادن، ادا کردن

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۱۸۲

این امانت واگذار و وارهان

امتحان بر امتحان است ای پدر

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۷۴۶

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

خُمُش کن، آنکه او از صلب عشق است
صلب: استخوان‌های

پشت

بَسَنَتَش اینکه من ارشاد کردم

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» (۵) «پس آدمی بنگرد که از چه چیز

آفریده شده است.»

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» (۶)

«از آبی جهنده آفریده شده است.»

«يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» (۷) که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.

قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیات ۵-۷

ولیک آن را کہ طوفانِ بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مگر از قعرِ طوفانش برآرم
چنانکہ نیست را ایجاد کردم

مولوی، دیوان
شمس، غزل
شماره ۱۵۰۲



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com